

بیجه‌ها بنتری



• سال پنجم • دی ۹۵ • شماره ۵۸
ماهنامه ویژه کودکان نابینا و کم بینا



در ماه دی بخوانید

- ۲..... کریسمس مبارک!
- ۵..... درخت با اراده
- ۶..... جوجه‌های نوک‌مدادی
- ۷..... خاله‌ریزه و قاشق سحر آمیز
- ۹..... کار خوب فرشته
- ۱۲..... کلاغ و طاووس
- ۱۷..... جانوران مناطق سرد
- ۱۹..... در باره‌ی غذا
- ۲۱..... ماجرای کاغذ و آهن
- ۲۳..... اطلاعات جانوری
- ۲۵..... خنده‌ریزه

گریسمس مبارک!

وقتی بابا به خانه آمد، تا چند دقیقه کسی متوجه آمدنش نشد زیرا ما خانه را روی سرمان گذاشته بودیم. برادر بزرگم که متوجه حضور بابا شده بود، کنار او نشست و گفت: «بابا، اگر اجازه بدهید، می‌خواهم به خانه‌ی همسایه‌ی جدیدمان بروم. خیلی دوست دارم شما هم بیایید.» بابا پرسید: «کدام همسایه؟ همان خانه را که تازه خالی شده، می‌گویی؟» برادرم گفت: «بله، من امروز با پسرشان آشنا شدم و دلم می‌خواهد برای تبریک عید پیش آن‌ها بروم.»

خواهر کوچولو گفت: «هنوز که عید نشده! ماما گفته تا عیدنوروز سه‌ماه باقی‌مانده.» برادرم گفت: «درست می‌گویی خواهر کوچولو ولی منظور من نوروز نبود، عید گریسمس را

می‌گوییم.»

پرسیدم: «عید کریسمس چه عیدی است؟ آیا مدارس در آن روز تعطیل است؟»

بابا دستی به شانه‌ام زد و گفت: «ای تنبل، تو که فقط دنبال تعطیلی هستی! کریسمس روز تولد حضرت عیسی‌مسیح (ع) برای مسیحیان عید است. پس همسایگان جدید ما مسیحی هستند؟!» برادرم گفت: «بله، پسرشان آلبرت به من گفت به زودی درخت کریسمس را تزئین می‌کنند.» پدر گفت: «پسرم، به تو اجازه می‌دهم به خانه‌ی آنها بروی و خودم هم می‌آیم. اگر مادرتان هم موافق باشد، همگی با هم پیش آنها می‌رویم.» مادر گفت: «موافقم، بهتر است شیرینی و چند شاخه گل هم تهیه کنیم. به این ترتیب هم کریسمس و هم ورودشان به محله را

تبریک می‌گوییم.» بعد پدر همه‌ی ما را دور خودش جمع کرد و گفت: «عزیزان من! همان‌طور که ما روز تولد پیامبر اسلام (ص) را جشن می‌گیریم، خواهران و برادران مسیحی هم روز تولد حضرت عیسی (ع) را جشن می‌گیرند. خداوند در قرآن کریم بارها به‌نام و زندگی حضرت مسیح (ع) و مادر گرامی ایشان اشاره کرده و در انجیل، کتاب مقدس مسیحیان هم به‌ظهور حضرت محمد (ص) اشاره شده است.»

وقتی به‌خانه‌ی همسایه‌های جدید رفتیم، آن‌ها خیلی خوشحال شدند. در مدت یک‌ساعت که پیش آن‌ها بودیم، با بسیاری از آداب و سنت‌های مسیحیان آشنا شدیم. روز بعد، خانم معلم خواست یک نفر در باره‌ی کریسمس توضیح بدهد، من با افتخار دستم را بلند کردم و همه‌ی مطالبی که از

همسایگان جدید شنیده بودم، برای همکلاسی‌ها تعریف کردم.
دوستان مسیحی من، کریسمس مبارک!

[[قاصدک]]

درخت با اراده

درخت با اراده

همیشه ایستاده

کنار صخره و سنگ

چه خوب ریشه داده

هزار دانه‌ی توت

دوباره ریشه بسته

هزار حبه‌ی قند

به شاخه‌اش نشسته

شکایتی ندارد
به زیر برف و باران
درخت می‌دهد برگ
دوباره در بهاران

«مریم زرنشان»

جوجه‌های نوک‌مدادی
یک کتاب قصه دارم
داستان یک کلاغ است
خانه‌اش گرد و قلنبه
بر درختی توی باغ است
او دوتا هم جوجه دارد
جوجه‌های نوک‌مدادی

قارو قارو قارو هی قار
گاه می خواند زیادی
قارو قارو قار هر روز
می کند تمرین آواز
آرزو دارد که باشد
بهترین خواننده‌ی جاز

«محمود پور و هباب»

خاله‌ریزه و قاشق سحر آمیز
تو دست خاله‌ریزه
قاشقی سحر آمیزه
به که چه برقی داره
وای که چقد تمیزه

این از طلاست یا نقره؟
صاحب اون چه غولِیست؟
نه از طلا، نه نقره است
هیچ غولی صاحبش نیست
رسیده از قدیما
به دست خاله ریزه
قاشقی یادگارِیست
برای او عزیزه
وقتی که خاله ریزه
قاشقو دست می گیره
فکر می کنه که بچه است
یادش می ره که پیره

می‌پیچه توی گوشش
صدای گرم باباش:
«یواش بخور، ریزه‌جون
به فکر بازی نباش!»
دوای تلخ و شورش
تو این قاشق شیرینه
به چشم خاله‌ریزه
جادوی اون همینه

«شکوه قاسم‌نیا»

کار خوب فرشته

فرشته‌ها با بال‌های نازک مثل شیشه، توی آسمان آبی مشغول
بازی بودند؛ بازی قایم‌باشک لای ابرها اما یک فرشته‌ی کوچولو

نشسته بود روی ابر و به زمین نگاه می کرد چون قایم باشک بازی را دوست نداشت. یکهو دید آن پایین، روی زمین، پیرزنی عصا به دست، می خواهد از این طرف خیابان به آن طرف خیابان برود اما ماشین ها نمی ایستند.

فرشته یک کم منتظر شد ولی دید انگار هیچ کس پیرزن را نمی بیند. طاقت نیاورد، با آن بال های قشنگ خود، پر زد و رسید به پیرزن. دست چروکیده ی پیرزن را گرفت و آرام آرام از خیابان ردش کرد. پیرزن خیلی خوشحال شد و برای فرشته یک عالمه دعا کرد.

فرشته رفت بالا توی آسمان. یکی از فرشته ها که دیده بود فرشته کوچولو چه کار کرده، به او گفت: «نباید می رفتی پایین، روی زمین. اگر برای هر کاری بروی پایین، بال هایت را از دست

می‌دهی و مثل زمینی‌ها بی بال می‌شوی.» فرشته کوچولو با خودش گفت: «دیگر به زمین نمی‌روم.»

چند وقت بعد، یک بچه‌گربه نزدیک بود از بالای دیوار به پایین بیفتد. بچه‌گربه پنجول‌های کوچکش را محکم روی دیوار گذاشته بود تا نیفتد. میومیوای سر داده بود که صدایش تا آسمان می‌رفت. فرشته کوچولو صدایش را شنید. وقتی بچه‌گربه را در آن حال دید، طاقت نیاورد. پر زد و آمد پیش بچه‌گربه. آرام او را روی دیوار گذاشت.

فرشته کوچولو هر روز بارها و بارها به کمک زمینی‌ها می‌آمد و به آدم‌ها، حیوان‌ها، درخت‌ها و گل‌ها. او آن قدر آمد و به زمینی‌ها کمک کرد که یک روز دید که بال‌هایش نیست. او خیلی زود یادش رفت که از اول بال داشته.

او آن قدر سرگرم کمک کردن به دیگران بود که نمی‌توانست به بال‌هایش فکر کند البته او تنها فرشته‌ی روی زمین نبود چون بعد از او، فرشته‌های دیگری هم به کمک زمین‌ها آمدند. فرشته‌هایی که مثل فرشته کوچولو، از کمک و مهربانی کردن به دیگران خوشحال می‌شدند.

[[مریم عاطفی]]

کلاغ و طاووس

روزگاری کلاغی در دشتی بی‌کران، زمین را زیر پا داشت و در آسمان پرواز می‌کرد که پرنده‌ای زیبا را دید. کلاغ که از دیدن پرنده‌ی ناآشنا، خوشحال شده بود پرسید: «پرنده‌ی زیبا، تو کی هستی و این جا چه می‌کنی؟» پرنده گفت: «اسم من طاووس است. در جنگل‌های دور دست هندوستان زندگی می‌کنم. چند

روزی است که به این دشت آمده‌ام زیرا این دشت هم زیبا و دیدنی است.»

کلاغ پرسید: «آشیانه‌ی تو کجاست؟» طاووس درخت بسیار بلندی را نشان داد و گفت: «آشیانه‌ی من آن‌جاست. جوجه‌هایم در آشیانه هستند.» کلاغ هم درخت کاجی را نشان داد و گفت: «جوجه‌های من هم آن‌جا هستند. آمده‌ام تا برایشان غذایی ببرم.»

طاووس گفت: «چه خوب! کاش با هم یک‌جا زندگی می‌کردیم.» کلاغ گفت: «چطور پرنده‌ای مثل من، کنار پرنده‌ای مثل تو زندگی کند؟» طاووس بال و پری زد و گفت: «از این فکرها نکن! اگر دوست داری هم آشیانه باشیم، بیا با هم برویم.» کلاغ حرفی نزد و با طاووس همراه شد.

آن‌ها به آشیانه‌ی طاووس رفتند. کلاغ از دیدن آشیانه‌ی زیبا و بزرگ طاووس تعجب کرد و به جوجه‌های طاووس خیره ماند. طاووس به کلاغ گفت: «این جا را مثل آشیانه‌ی خودت بدان. حالا برو جوجه‌هایت را بیاور تا با جوجه‌های من دوست شوند!» کلاغ دو سه بار به آشیانه رفت و برگشت تا توانست جوجه‌هایش را به آشیانه‌ی طاووس بیاورد.

جوجه‌های طاووس و جوجه‌های کلاغ از دیدن همدیگر شادی‌ها کردند. کلاغ گفت: «حالا چه کار کنیم؟» طاووس گفت: «من کمی غذا توی آشیانه دارم. تو آن‌ها را به جوجه‌ها بده تا من بروم و غذایی پیدا کنم. نباید هر دوی ما از آشیانه دور شویم. باید یکی بماند و یکی برود.»

کلاغ گفت: «وقتی برگشتی، من به دنبال غذا می‌روم. حالا بگو غذا را به کدام جوجه‌ها بدهم؟» طاووس خندید و گفت: «خودت بهتر می‌دانی، به هر یک از جوجه‌ها که دوست داری، غذا بده!» کلاغ گفت: «این طور نمی‌شود، من نمی‌دانم چه کار کنم.» طاووس لبخند زد و گفت: «خودت ببین! هر یک از جوجه‌ها که زیباتر بودند، غذا را بخورند!»

کلاغ گفت: «حالا خیالم راحت شد، می‌توانی بروی!» طاووس برای گشت و گذار در آن دشت و پیدا کردن غذای بیشتر، از آشیانه پرواز کرد و رفت. جوجه‌ها مدتی با هم بازی کردند. خسته و گرسنه شدند و از کلاغ غذا خواستند.

کلاغ فریاد زد: «ساکت باشید، من که نمی‌توانم به همه‌ی شما با هم غذا بدهم. باید بینم کدام یک از شما جوجه‌ها زیباتر

هستید!» بعد از مدتی که جوجه‌های طاووس و جوجه‌های خودش را نگاه کرد، آن وقت چند میوه را که گوشه‌ی آشیانه بود، با نوکش خرد کرد و آرام به جوجه‌هایش داد.

جوجه‌های طاووس نمی‌دانستند چه شده، با دهان‌های باز غذا خوردن جوجه کلاغ‌ها را نگاه کردند و صدایشان هم درنیامد؛ ولی تا مادرشان از راه رسید، با جیغ جیغ، آشیانه را روی سرشان گذاشتند. طاووس پرسید: «چی شده؟ چرا این قدر سرو صدا می‌کنید؟ مهمان ما می‌رود!»

کلاغ گفت: «حق دارند سرو صدا کنند، برای این که هیچ چیز نخورده‌اند.» طاووس پرسید: «چرا؟ مگر به بچه‌های من غذا ندادی؟» کلاغ گفت: «نه، تو گفتی به زیباترین جوجه‌ها غذا بده. من هم غذا را به جوجه‌های خودم دادم. آخه کلاغ از

بچه‌ی خودش، زیباتر نمی‌بیند.»

هر کس خیال کند هر چه دارد از همه بهتر است، هر چند که به ظاهر زیبا نباشد، این ضرب‌المثل حکایت حال او می‌شود که:
«کلاغ از بچه‌ی خودش زیباتر نمی‌بیند.»

[[محمد میرکیانی]]

جانوران مناطق سرد

گاو شمالی موهای بلند این گاو، آن را از بادهای سرد و گزنده‌ی مناطق توندرا حفظ می‌کند. این جانور زیر موهای بلندش لایه‌ای موی کوتاه‌تر نیز دارد. گاوهای شمالی در گله‌های کوچک در شمال آمریکای شمالی زندگی می‌کنند. طول بدن گاو بالغ دو متر است.

گوزن شمالی این نوع گوزن در آمریکای شمالی زندگی

می‌کند. همچنین در بسیاری از مناطق شمالی به‌خصوص در اروپا و آسیا، مردم از گوزن‌های شمالی نگهداری می‌کنند تا از شیر، گوشت، پشم و پوست آن‌ها استفاده کنند. گوزن‌های شمالی ماده نیز مانند گوزن‌های نر شاخ دارند.

روباه قطبی بر خلاف بیشتر جانوران قطبی که در فصل زمستان به‌دنبال پناهگاهی در جنگل‌های جنوبی‌اند، روباه قطبی می‌تواند تمام زمستان در تندرا دوام بیاورد و زندگی کند. روباه قطبی از موش‌های قطبی و پرندگان کوچک و لاشه‌ی گوزن‌ها، سگ‌های آبی و وال‌ها تغذیه می‌کند.

موش قطبی این جانور کوچک جونده، خویشاوند نزدیک موش‌ها است. موش قطبی در شمال اروپا زندگی می‌کند و از

دانه‌ها، علف‌ها، خزه‌ها و سایر گیاهان تغذیه می‌کند. موش‌های قطبی در زمستان میان برف، تونل‌هایی حفر می‌کنند تا بتوانند در آن‌جا غذا بخورند.

[[صدیقه ابراهیمی و مهرزاده میناثراد]]

در باره‌ی غذا

گرم کردن غذا پختن، استرلیزه کردن و پاستوریزه کردن غذا، روش‌هایی هستند که در آن‌ها به کمک حرارت، میکروب‌های غذا کشته می‌شوند. برای استرلیزه کردن غذا باید آن را تا دمایی بسیار بالا گرم کرد تا همه‌ی میکروب‌ها کشته شوند. با این کار غذا تا مدتی طولانی سالم می‌ماند. پاستوریزه کردن شیر یعنی حرارت دادن آن به اندازه‌ای که میکروب‌های خطرناک داخل آن کشته شوند. با این کار، شیر چند روز سالم

می ماند.

قبل از کشف روش پاستوریزه کردن، گاوها را در شهر می چرخاندند و در حضور مشتری، آنها را می دوشیدند. غذایی که برای مدتی نگهداری می شود، بعضی از مواد غذایی خود از جمله ویتامین هایش را از دست می دهد. بنابراین، بهتر است غذاها را تازه مصرف کنید.

نگهدارنده ها نگهدارنده ها موادی شیمیایی هستند که مواد غذایی را برای مدت بیشتری سالم نگه می دارند. قرن هاست که مردم از سرکه، نمک و شکر به عنوان نگهدارنده های طبیعی استفاده می کنند.

غذایی که از راه دور می آید امروزه میوه ها به مدت

طولانی تازه نگه داشته می‌شوند و از همه جای دنیا به دست ما می‌رسند. این میوه‌ها به وسیله‌ی کشتی‌های سردخانه‌دار حمل می‌شوند.

[[امیر صالحی طالقانی]]

ماجرای کاغذ و آهن

کاغذ کاغذ از چوب تهیه می‌شود. ابتدا درختان به شکل گنده قطع می‌شوند و سپس به صورت تراشه‌های کوچک برش داده می‌شوند. پس از این مراحل، تراشه‌های چوب با مواد شیمیایی پخته می‌شوند تا به صورت خمیر دربیایند. خمیر چوب نرم در میان غلتک‌ها فشرده و آبگیری می‌شود تا صاف شود. خمیر چوب از روی غلتک‌های داغ عبور داده می‌شود تا خشک شود و سرانجام رول‌های کاغذ برای استفاده آماده می‌شود.

بازیافت کاغذ روزنامه‌ها و کاغذهای باطله را می‌توانید دوباره بازیافت کنید و کاغذ تازه به دست بیاورید.

آهن و فولاد آهن به صورت ترکیب با سایر عنصرهای شیمیایی و ناخالصی‌های دیگر از سنگ معدن آهن به دست می‌آید. ابتدا سنگ معدن آهن را خرد می‌کنند و سپس آن را در کوره‌ی بلند بارگذاری می‌کنند و حرارت می‌دهند. آهن سنگ معدن ذوب و از کوره خارج می‌شود. برای تبدیل آهن به فولاد، از کوره‌ی دیگری استفاده می‌شود. فولاد مقاوم‌تر از آهن است.

پلاستیک پلاستیک ماده‌ای سبک و خم‌شدنی است و می‌توانید آن را به هر شکلی در بیاورید. ماده‌ی اولیه پلاستیک، نفت خام است که از زیر زمین استخراج می‌شود. نفت خام طی

فرایندهایی که در پالایشگاه انجام می‌گیرد، تبدیل به پلاستیک می‌شود. وقتی پلاستیک حرارت داده شود، ذوب می‌شود و به صورت مایعی غلیظ درمی‌آید که می‌توان آن را قالب‌گیری کرد و به شکل دلخواه در آورد.

[[مجید عمیق]]

اطلاعات جانوری

* چیتا قادر است در حداکثر سرعت خود، گام‌هایی به طول ۸ متر بردارد.

* مارها ناشنوا هستند و حس آن‌ها از محیط اطراف بر اساس ارتعاشاتی است که از زمین دریافت می‌کنند.

* عمر سنجاقک فقط ۲۴ ساعت است.

* کوسه‌ها فاصله‌های دورتر از ۵ متر را به هیچ‌وجه نمی‌بینند.
* دارکوب‌ها می‌توانند ۲۰ بار در ثانیه به تنه‌ی درخت ضربه
بززند.

* ۱۷ هزار نوع زنبور در جهان شناسایی شده است.

* حس بویایی خرس تقریباً ۱۰۰ برابر قوی‌تر از انسان است.

* قدرت بینایی جغد ۸۲ برابر انسان است.

* دلفین‌ها و فیل‌ها فقط دو ساعت در شبانه‌روز می‌خوابند.

* حداکثر سرعت لاکپشت‌های غول‌پیکر، چهار و نیم‌متر در

دقیقه است که خرگوش این فاصله را در کمتر از نیم‌ثانیه

می‌پیماید.

[[ناصر نثار]]

خنده ریزه

☺ سه نفر وقتی به ایستگاه قطار رسیدند، شروع کردند به دویدن. با هزار بدبختی، دو تا از آنها موفق شدند سوار شوند. یک نفر به سومی گفت: «قطار بعدی نیم‌ساعت دیگر می‌آید.» سومی گفت: «آخر قرار بود من بروم و آنها آمده بودند بدرقه من.» ☺ کانگوروی ماده وقتی با کیسه‌ی خالی به‌خانه برگشت، کانگوروی نر پرسید: «پس بچه کجاست؟» کانگوروی ماده ناگهان فریاد زد: «وای، جیب مرا زدند.»

☺ سالن غذاخوری پر از مسافر بود و مرد تازه وارد جایی برای نشستن پیدا نکرد. ناگهان با صدای بلند فریاد زد: «گارسون، یک پرس چلوکباب برگ با یک نوشابه بیر دم درِ رستوران برای اسبم!» ناگهان همه حاضران ساکت شدند و بعد از لحظه‌ای همه

برای دیدن اسبی که نوشابه و چلوکباب می خورد، نزدیک در سالن رفتند. وقتی گارسون با چلوکباب و نوشابه برگشت، دید مرد با خیال راحت پشت یک میز نشسته. گارسون گفت: «ولی آقا اسبی دم در نبود.» مرد گفت: «پس رفته است، خوب بدهید غذایش را خودم بخورم.»

😊 اولی: «تو فکر می کنی هویج، قدرت بینایی را زیاد می کند؟» دومی: «بله! حتماً همین طور است! چون من تا به حال ندیدم هیچ خرگوشی عینک بزند!»

😊 یکی از چتربازها قبل از پریدن از هواپیما، از فرمانده پرسید: «قربان، اگر موقع پریدن، خدای نکرده چتر باز نشد چه باید کرد؟» فرمانده: «اگر باز نشد، بیا یک چتر دیگر به تو می دهیم.»

